

نوع مقاله: ترویجی

بازاندیشی نسبت مسئله ذهن - بدن در تقریر دکارت و فلسفه ذهن


محمدجواد میکائیلی / کارشناس ارشد فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

mohammad mikaieli@gmail.com

id orcid.org/0000-0001-8175-5218

namazi@iki.ac.ir

محمود نمازی اصفهانی / استادیار گروه فلسفه مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

 <https://creativecommons.org/licenses/by-nc/4.0/>

پذیرش: ۱۴۰۱/۰۶/۲۴

دریافت: ۱۴۰۱/۰۲/۰۹

چکیده

مسئله ذهن - بدن یکی از مهم‌ترین مسائلی است که همواره در طول تاریخ فلسفه مورد توجه محققان قرار داشته است. اما این مسئله همواره به شکلی واحد نبوده و با تقریرات مختلفی همراه بوده است. هدف از این مقاله بررسی تطبیقی دو تقریر قابل توجه این مسئله؛ یعنی تقریر دکارت و تقریر شایع در فلسفه ذهن به روش تحلیلی - تطبیقی است. بدین جهت نخست توضیحی اجمالی از مسئله ذهن - بدن ارائه کرده و سپس به فلسفه دکارت پرداخته و شاخصه‌های تقریر وی را در حد توان به تصویر کشیده‌ایم. سپس به ارزیابی تقریر شایع از این مسئله در فلسفه ذهن پرداخته‌ایم و هم‌زمان تا حد امکان بعضی از تفاوت‌های شاخص میان روش فلسفی دکارت و فلاسفه تحلیلی را برجسته ساخته‌ایم. در آخر به بررسی تطبیقی دو رویکرد و دو تقریر مورد بحث پرداخته و ضمن توضیح تفاوت‌های موجود میان آن دو، به تأثیراتی که این تفاوت‌ها در نحوه پاسخ به مسئله ذهن - بدن می‌گذارند، اشاره کرده‌ایم.

کلیدواژه‌ها: مسئله ذهن - بدن، دکارت، فلسفه ذهن، علیت ذهنی، فیزیکالیسم.

مقدمه

کارکردگرایی مکتبی است که براساس آن، حالات ذهنی چیزی جز کارکردهای خاص مغز نیستند؛ کارکردهایی که براساس آنها یک ارگانیزم زنده، عملکرد هوشمندانه دارد.

در نهایت، حذف‌گرایی مکتبی است که مبتنی بر آن، حالات ذهنی هویتی نظری در روان‌شناسی عامه هستند که درصدد تبیین رفتارهای انسان‌اند که با پیشرفت نظریات علمی و منسوخ شدن روان‌شناسی عامه، منسوخ شده و باید حذف شوند و نمی‌توان وجودی برای آنها قائل شد.

همچنین مناسب است که از دوگانه‌انگاری ویژگی‌ها نام ببریم که البته به‌دلیل وارث بودن مشکلات دوگانه‌انگاری دکارتی، می‌تواند ذیل دوگانه‌انگاری دسته‌بندی شود.

وجه مشترک همه این مکاتب، از جمله ایده‌آلیسم و حتی دوگانه‌انگاری فلسفه ذهن، این است که درصدد حل معضلات ناشی از دوگانه‌انگاری دکارتی برآمده‌اند. البته وجه اشتراک فقط به پاسخ‌ها ختم نمی‌شود؛ بلکه در پیش‌فرض‌هایی هم که تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن مبتنی بر آنهاست، وجود دارد. در این رابطه بیان جان سرل قابل تأمل است: «ما و حتی دوگانه‌انگاران ما، به این عقیده گرایش داریم که بدن را همراه با مغزش آگاه بدانیم؛ دکارت چنین نمی‌اندیشید».

بر کسی پوشیده نیست که در تلاش‌های فلسفی، صورت‌بندی مسائل و ساختار سؤال‌ها از اهمیتی ویژه برخوردارند. حال از آنجاکه پاسخ به مسئله ذهن - بدن حیاتی تلقی می‌شود و از طرفی نحوه تقریر یک مسئله فلسفی تأثیر بسزایی در پاسخ به آن مسئله دارد؛ باید تقریر مسئله ذهن - بدن، مورد کاوشی جدی قرار گیرد تا بدین‌وسیله پیش‌فرض‌هایی که مسئله مذکور بر آنها مبتنی است، مشخص شوند و از سوق دادن ناآگاهانه مسئله به سمت پاسخ‌های منطبق با آن پیش‌فرض‌ها جلوگیری به‌عمل آید.

بنابراین با توجه به مطالب گفته‌شده، در میان تقریرهای این مسئله، تقریر متعارف در فلسفه ذهن معاصر و تقریر دکارت، از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند؛ ضمن اینکه علی‌رغم تفاوت تقریر این دو جریان، به نوعی مسئله دکارت مطابق با مسئله فیلسوفان ذهن تلقی می‌گردد؛ لذا لازم است تا تقریر این دو جریان بنا بر انگیزه پیش‌گفته، با یکدیگر مقایسه و نسبت‌سنجی شوند. بنابراین نوآوری تحقیق حاضر عبارت است از کشف پیش‌فرض‌های دو جریان

در این مقاله درصدد بررسی تطبیقی نحوه تقریر مسئله ذهن - بدن در دو مکتب فلسفی دکارتی و فلسفه ذهن معاصر می‌باشیم. در حقیقت می‌خواهیم بدانیم که بین تقریر مسئله مذکور در دو مکتب نام‌برده، چه نسبتی برقرار است؟

مسئله ذهن - بدن که مسئله‌ای حیاتی در فلسفه ذهن معاصر است، پاسخ‌های مختلفی را در طول تاریخ فلسفه به خود دیده است؛ جایگاه این مسئله در فلسفه ذهن به‌گونه‌ای است که در فلسفه ذهن معاصر نحوه پاسخ به آن، مکاتب مختلفی را به وجود آورده است. پس فلسفه ذهن معاصر که شاخه‌ای مهم از سنت فلسفه تحلیلی است، این مسئله را در صدر مباحث خود قرار داده و امروزه نام این مسئله معروف، علی‌رغم پیشینه طولانی‌اش در تاریخ فلسفه، با نام فلسفه ذهن گره خورده است.

از طرفی فلسفه ذهن، تاریخ خود را با دکارت آغاز کرده و به نوعی مسئله ذهن - بدن را در حلقه ابتدایی آن، با نام دکارت پیوند می‌دهد. بنابراین طبیعتاً مکاتب فلسفه ذهن معاصر، در واکنش به پاسخ دکارت به مسئله ذهن - بدن شکل گرفتند. گروهی از این مکاتب، به حمایت از ایده دکارت پرداختند که مبتنی بر آن، انسان دارای دو ساحت مادی و غیرمادی است؛ که به دوگانه‌انگاری مشهور است. این ایده به‌دلیل عدم توانایی تبیین رابطه تعاملی این دو ساحت، مورد انتقادات زیادی واقع شد؛ به‌گونه‌ای که ریشه این اشکالات در دوگانه فرض‌شدن ساحت‌های انسانی دانسته شد. بنابراین راه‌حل مشکل یگانه‌انگاری پنداشته شد.

یگانه‌انگاری، خود به ایده‌آلیسم و فیزیکیالیسم تقسیم می‌شود؛ اگر ساحت یگانه انسان، مادی تلقی شود، فیزیکیالیسم و در غیر این صورت، ایده‌آلیسم نام دارد. البته ایده‌آلیسم به دلیل ساختار فلسفه تحلیلی که به آن اشاره خواهد شد، طرفدار چندانی پیدا نکرد.

اما فیزیکیالیسم را به‌نحو کلان می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد: ۱. رفتارگرایی؛ ۲. این‌همانی؛ ۳. کارکردگرایی؛ ۴. حذف‌گرایی.

رفتارگرایی مکتبی است که مبتنی بر آن، حالات ذهنی به رفتارهای ظاهری متناظر با آنها ترجمه شده و معنایی جز آن ندارند. اما این‌همانی مکتبی است که مطابق آن، امور ذهنی چیزی جز مغز نیستند. البته این مکتب، مانند رفتارگرایی درصدد ترجمه امور ذهنی به امور مغزی نیست؛ بلکه درصدد نشان دادن نحوه هستی امور ذهنی است.

یکی جوهرهای ذهنی و دیگری جوهرهای فیزیکی یا مادی (هیمل، ۲۰۱۳، ص ۱۸-۲۰).

همین آموزه بود که دکارت و اتباع او را با مسئله ذهن - بدن درگیر کرد. البته توضیح خواهیم داد که این مسئله در دوران دکارتی با دوران معاصر تفاوت‌هایی از جهت پیش‌فرض‌ها و نحوه تقریر پیدا کرده است. اما آنچه مسلم است، همین مسئله، سرآغاز مسائل فلسفه ذهن است؛ به گونه‌ای که لوازم پاسخ‌ها به مسئله ذهن - بدن، به‌نحوی سرنوشت مسائل دیگر را نیز روشن می‌کند.

از طرفی با اتفاق افتادن چرخش زبانی در بیشتر سده بیستم، فلسفه زبان برای بسیاری از فیلسوفان تحلیلی، همچون فلسفه اولی بود. دیگر شاخه‌های فلسفه، در سایه و مشتق از فلسفه زبان بررسی می‌شدند و ارائه راه‌حل، متکی بر نتایج حاصل از فلسفه زبان بودند (ر.ک: گلاک و دیگران، ۲۰۱۸). اما این جایگاه پایدار نبود و هم‌اینک، امعان نظر از زبان به روان یا ذهن معطوف شده است (بینی، ۲۰۱۳، ص ۴۲). بررسی تفصیلی دلیل این تغییر رویکرد، از عهده و هدف نوشتار حاضر خارج است؛ اما می‌توان آن را به اجمال چنان که سرل اشاره می‌کند، این امر دانست که بسیاری از فیلسوفان زبان اکنون دریافته‌اند که بسیاری از مسائل در قلمرو زبان در حقیقت مواردی خاص از مسائلی درباره ذهن‌اند (سرل، ۲۰۰۴، ص ۱۰-۱۱).

با جمع‌بندی آنچه ارائه شد، به اهمیت وافر مسئله ذهن - بدن پی می‌بریم؛ چه اینکه با توجه به توضیحات حاضر می‌توان گفت فلسفه ذهن امروزه نقشی جدی داشته و در سنت فلسفه تحلیلی، تا حدودی جایگاه محوری فلسفه زبان را اشغال کرده است؛ لذا می‌توان مسئله ذهن - بدن را از منظر فیلسوفان تحلیلی، کلید حل بسیاری از مسائل فلسفی دانست.

علاوه بر بیانی که گذشت درباره وجه محوری تلقی شدن فلسفه ذهن در سنت فلسفه تحلیلی، شرایط جامعه از جهت پیشرفت علوم نیز در این امر تأثیرگذار بوده است. در این باره جان سرل می‌گوید: «سومین دلیل در محوریت یافتن فلسفه ذهن آن است که برای بسیاری از ما از جمله خودم، مسئله اساسی در آغاز سده بیست و یکم این است که در جهانی که علم آن را سراپا متشکل از ذرات فیزیکی بدون ذهن و معنا معرفی می‌کند، انسان را چگونه به‌عنوان کنش‌گری خودآگاه، ذهن‌مند، مختار، عاقل، سخنور، اجتماعی و سیاسی تبیین کنیم؟ ما که هستیم و چگونه خود را با باقی جهان تطبیق می‌دهیم؟» (سرل، ۱۳۹۲، ص ۳۳).

دکارتی و فلسفه ذهن معاصر به‌نحو تطبیقی، به گونه‌ای که تقریر مسئله ذهن - بدن از طرف این دو جریان را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

گفتنی است نگارندگان، علی‌رغم جست‌وجو موفق به یافتن آثاری قابل توجه به زبان فارسی در رابطه با توضیح تفصیلی تقریرهای مسئله ذهن - بدن و یا مقایسه این تقریرها با هم نشدند؛ بلکه تنها بعضی تلاش‌های جزئی در این باب، همچون تقریر این مسئله به‌عنوان مقدمه‌ای برای ارائه پاسخ‌هایی به آن، در برخی منابع قابل مشاهده است. این مطلب را می‌توان به دلیل غفلت از تأثیر تقریر مسئله فلسفی در پاسخ آن دانست. اینک به برخی از این آثار اشاره می‌کنیم:

مقاله‌های «بررسی انتقادی نظریه این‌همانی ذهن و بدن در فلسفه ذهن» (نبویان و کردفروزجایی، ۱۳۹۲)؛ «بررسی تطبیقی مسئله ذهن در اندیشه دکارت، ملاصدرا، لایب‌نیتس و برخی رویکردهای رایج در علوم شناختی» (طاهری، ۱۳۹۶)؛ «نیم‌نگاهی به مباحث فلسفه ذهن» (رضایی، ۱۳۹۵).

این نوشتار درصدد است تا با مورد توجه قرار دادن اصل مسئله ذهن و بدن و نحوه تقریر آن، تا حدودی به این خلاء پاسخ دهد. شایسته است توجه شود که این تلاش‌ها به‌گونه‌ای است تا بتوان تا حدودی چگونگی تأثیر ساختار مسئله ذهن - بدن و تفاوت این دو تقریر از آن را بر پاسخ‌هایی که به آن ارائه شده‌اند، مشخص کرد. لذا مقاله را بنا بر مسئله شرح داده‌شده، برای پاسخ به سؤالات ذیل پی می‌گیریم:

سؤال اصلی مقاله عبارت است از: چه نسبتی بین تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه دکارت و مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر وجود دارد؟

سؤال‌های فرعی نیز بدین قرارند: ۱. تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه دکارت چیست؟ ۲. تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر چیست؟

۱. توضیح اجمالی مسئله ذهن - بدن

پیش از ورود به بیان تقریرهای دو جریان دکارتی و فلسفه ذهن از مسئله ذهن - بدن، مناسب است که اندکی با این مسئله و جایگاه آن در فلسفه ذهن معاصر آشنا شویم. برای نیل به این مقصود، ابتدا نگاهی اجمالی به سیر تاریخی این مسئله در دوران معاصر می‌اندازیم. معروف‌ترین آموزه دکارت، دوگانه‌نگاری است؛ ایده‌ای که مبتنی بر آن، جهان به دو نوع جوهر یا هویت قائم به ذات تقسیم می‌شود؛

حال با توجه به توضیحات گذشته و با توجه به اهمیت تقریرهای دکارت و فیلسوفان ذهن معاصر، درصدد بیان و سپس مقایسه این دو نوع تقریر برمی‌آییم.

۲. تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه دکارت

از آنجاکه تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه دکارت، ارتباط عمیقی به بعضی از دیگر آموزه‌های او دارد، مناسب است ابتدا آموزه‌ای را که دکارت را با مسئله ذهن - بدن مواجه کرد، شناخته و سپس به طرح این مسئله از منظر او پردازیم.

دکارت با استدلال معروف «شک می‌کنم، پس هستم»، پایه‌ای را برای فلسفه خود بنیاد نهاد که از طرفی از شبهات معرفت‌شناسانه در امان باشد و از طرفی دیگر، شناخت انسان را به‌عنوان اولین گام در مسیر کسب معرفت‌های دیگر معرفی کند (هتفیلد، ۲۰۱۸).

او در اولین گام خود، هویتی در انسان را به نام «آگاهی»، با دو ویژگی مقید به شخص شک‌کننده و همچنین حصولی بودن، برجسته کرد که وجود آن مشکوک نیست و اساساً این معرفت، مقدم بر هر معرفت دیگر و بلکه زمینه معرفت‌های دیگر واقع می‌شود. بدین ترتیب او نتیجه می‌گیرد که در باقی معرفت‌ها امکان خطا راه دارد؛ اما معرفت به خود و آگاهی خاص خود، غیرقابل خدشه است.

او از همین ویژگی چنین استفاده می‌کند:

«من» و «آگاهی من»، (با وجود دو ویژگی مذکور)، غیرقابل تردید است.

«هر آنچه که غیر از «من» و «آگاهی من» است، قابل تردید است.

«در نتیجه «من» و «آگاهی من»، متمایز از هر چیز دیگری است که قابل تردید است (همان).

از جمله چیزهایی که قابل تردید بوده و متمایز از «آگاهی» و «من» است، همه اجسام به‌طور عام و بدن به‌طور خاص است.

بنابراین مهم‌ترین نتیجه‌ای که از طرح بحث‌های ابتدایی فلسفه دکارت حاصل می‌شود، این است که جهان آگاهی، امری متمایز از جهان اجسام است؛ در نتیجه، جهان به دو نوع ماهیت کاملاً متمایز و متغایر تقسیم می‌شود: ۱. جهان آگاهی؛ ۲. جهان اجسام.

او مهم‌ترین ویژگی اجسام را امتداد معرفی کرد، که البته فاقد آگاهی است. این مدعا و طرح، به دوگانه‌انگاری دکارتی معروف شد (همان). آنچه برای این طرح مشکل‌ساز شد، در کنار هم قرار گرفتن این دو نوع ماهیت در موجودی مانند انسان است؛ چراکه انسان مجمع

با توجه به گفته جان سرل، می‌توان گفت چیزی موسوم به امور ذهنی، در جهانی که علم برای ما ترسیم می‌کند، رخنه کرده و تصویر ما را از طبیعت مخدوش می‌کند. در همین لحظه است که توجه به ذهن و مسائل آن تحت عنوان فلسفه ذهن جلب توجه می‌کند و در میان این مسائل نیز اولین چیز، تبیین هویت آگاهی و امور ذهنی و نحوه کنش آن با اموری ماهیتاً متباین با آن، یعنی امور فیزیکی است؛ و این همان مسئله ذهن - بدن است. بنابراین مسئله ذهن - بدن از این حیث موجب اهمیت یافتن فلسفه ذهن گشته و به این لحاظ نیز حائز اهمیت است.

لازم به ذکر است که همه فیلسوفان ذهن، در واکنش به این مسئله رویکرد مثبت ندارند. به این معنا که همه این‌گونه نیستند که این مسئله را قابل حل بدانند. این امر تا جایی است که به گفته نیگل که خود از جمله فیلسوفانی است که برای حل این مسئله راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌دهد، درباره این مسئله می‌گوید: «آگاهی آن چیزی است که مسئله ذهن - بدن را به یک مسئله رامنشده تبدیل کرده است» (نیگل، ۱۹۷۴، ص ۴۳۵).

البته در این باره می‌توان از فیلسوفان دیگری نیز نام برد که کاملاً طرفدار رازانگاری در باب مسئله ذهن - بدن در باب معضل آگاهی هستند. در میان آنها می‌توان مک‌گین را نام برد، که ضمن پذیرش اینکه آگاهی امری طبیعی است، اما درعین حال قائل است که نمی‌توان از آن تبیینی ارائه داد (ون گولیک، ۲۰۱۸). او در این باره می‌گوید: «مشکل ویژه‌ای که من می‌خواهم از آن بحث کنم، مربوط است به آگاهی بخش دشوار مسئله ذهن - بدن. چگونه ممکن است حالات آگاهانه به حالات مغزی وابسته باشند؟ چگونه پدیدارشناسی رنگارنگ از یک ماده خاکستری مرطوب برمی‌خیزد؟... ما به نوعی احساس می‌کنیم که آب مغز فیزیکی، به‌سمت‌وسوی شربت آگاهی معطوف است؛ اما به هیچ‌روی نمی‌دانیم که این تغییر چگونه انجام می‌پذیرد؟» (مک‌گین، ۱۹۸۹، ص ۳۴۹).

اما گذشته از رویکرد رازانگاری، دیگر فلاسفه تحلیلی در حوزه فلسفه ذهن، به قابل حل بودن مسئله ذهن - بدن اعتقاد داشته و سعی در پیدا کردن پاسخی برای آن دارند. لذا با توجه به این نکته، از این دسته فیلسوفان انتظار می‌رود تا برای نائل شدن به پاسخ‌هایی صحیح برای این مسئله، سعی کنند تا به درستی خود مسئله ذهن - بدن را به تصویر بکشند. در ادامه تحقیق حاضر، میزان توفیق ایشان در دستیابی به چنین هدفی را ارزیابی خواهیم کرد.

باید بتواند رابطه ادراکات غیرعقلی با بدن را تبیین کند. اما از آنجاکه «من آگاه»، خود، این رابطه را درک می‌کند، بنابراین تبیین حالات ذهنی غیرعقلانی، در حقیقت تبیین رابطه «من آگاه» و بدن نیز هست.

به عبارتی دقیق‌تر، مسئله ذهن - بدن که در آن تعامل ذهن و بدن مورد سؤال است؛ اولاً و بالذات در ادراکات غیرعقلی مشاهده می‌شود؛ اما همین امر، پای ادراکات عقلی را نیز به میان می‌کشد؛ زیرا «من آگاه» که هویتی عقلی دارد، این رابطه را ادراک می‌کند؛ بنابراین درک این رابطه توسط چنین هویتی، این مسئله را به وجود آورده است. ضمن اینکه این درک، حاکی از وجود نوعی ارتباط میان هویت عقلی و بدن است.

از قضا او خود به این نکته تمسک جسته و بیان می‌دارد که با تمرکز بر روی احساس، اتحاد بدن و نفس را می‌توان نتیجه گرفت (همان). در حقیقت او احساس را نه از حالات ذهنی محض، بلکه از حالات متحد شده با بدن می‌داند (دکارت، ۱۹۰۱، ص ۴۵-۴۶).

اینکه او چگونه این پاسخ را تبیین می‌کند، مورد بحث ما نیست؛ آنچه به بحث ما، یعنی نحوه تقریر او از مسئله ذهن - بدن مربوط می‌شود، این است که امور ذهنی، امری مسلم و غیرقابل تشکیک بوده و البته اموری کاملاً مستقل از طبیعت و بدن هستند؛ بدین معنا که از سنخی کاملاً متباین از بدن می‌باشند؛ چراکه هویت عقلی دارند. اگرچه استقلال کامل امور ذهنی از بدن، مخصوص محدوده عقلانی است و امور خیالی و احساسی، به این نحو مستقل نیستند؛ اما به هر حال این امور، از نظر دکارت، اموری طبیعی نیستند. لذا نباید به دنبال تبیین طبیعی از آنها باشیم.

بنابراین چند نکته در تقریر دکارت برجسته و پیش فرض است:

۱. امور ذهنی، اموری یقینی هستند؛ به طوری که شک در وجود آنها امکان ندارد.

۲. امور ذهنی، طبیعی نیستند؛ لذا تبیین طبیعی از آنها امکان ندارد.

۳. تنها چیزی که هویت «من اندیشنده» را می‌سازد، همان ذات اندیشه و ادراک عقلانی آن است و بدن و حتی ادراکات دیگر، سازنده آن نیستند.

با توجه به این نکات، تنها مسئله‌ای که نیاز به پاسخ دارد این است که چگونه این دو ساحت با یکدیگر تعامل دارند؟ تعاملی که از منظر دکارت، «من آگاه» آن را درک می‌کند.

اما شاخصه‌های فکر دکارت که برای هدف ما قابل توجه‌اند، منحصر در این موارد نیست. نکته برجسته دیگری که در سخنان دکارت و آثار او می‌توان یافت، عبارت است از طراحی نظام معرفتی ویژه‌ای از طبیعت.

دو ماهیت متمایز شد، به گونه‌ای که تأثیر و تأثر هر دو ماهیت را در خود مشاهده می‌کند. مثلاً اگر آسیبی به بدن او برسد، او آن را تحت عنوان «درد» درک می‌کند. همچنین اگر حالاتی نظیر «ترس» را تجربه کند، در بدن او آثاری مانند «زردی چهره» نمایان می‌شود.

در همین زمینه سؤال مهمی که در دوران دکارت، طرح او را با مشکل مواجه می‌کرد، این بود که چگونه دو امری که کاملاً متمایزند، با یکدیگر ارتباط علی دارند؟ در واقع، معمای این طرح در این است که چگونه دو امری که به لحاظ متافیزیکی در قلمروهای مختلفی قرار دارند، با یکدیگر تعامل علی دارند؟ به عنوان مثال اگر اجسام در هم تأثیر می‌کنند، به دلیل امتداد داشتن، نیاز به وضع خاص نسبت به هم دارند؛ این در حالی است که آگاهی اساساً فاقد امتداد است؛ پس نمی‌تواند رابطه علی وضعی با بدن پیدا کند. در حقیقت، سؤال مطرح برای دکارت این است که نفس آگاه و فاقد امتداد، چگونه با بدن ممتد و فاقد آگاهی ارتباط برقرار می‌کند؟ (کاپلستون، ۱۹۹۴، ص ۱۲۰-۱۲۳).

بعد از آنکه در این حد با نحوه مواجهه دکارت با مسئله ذهن - بدن آشنا شدیم؛ حال به بیان نکاتی می‌پردازیم که ضمن آن، شاخصه‌های تقریر دکارت در قیاس با دیگر تقریرها برجسته شود.

او بیان می‌دارد که: «من در خودم قوه‌های تفکری را می‌یابم که کاملاً مخصوص و متمایز از من هستند و آنها قوای تخیل و احساس هستند که بدون آنها می‌توانم خود را تماماً و با وضوح و تمایز کامل تصور کنم؛ اما آنها را بدون خودم، یعنی بدون جوهر عاقلی که این قوه‌ها به آنها قیام داشته باشند، نمی‌توانم تصور کنم» (دکارت، ۱۹۰۱، ص ۴۴).

با توجه به این بیان دکارت، او بین دو نوع از حالات ذهنی تفاوت می‌گذارد؛ حالات ذهنی عقلی و حالات ذهنی غیرعقلی مانند تخیل و احساس، او حالات عقلی را همان «من اندیشنده» می‌داند که در وجودش شکی نیست. اما حالات دیگر نظیر تخیل و احساس، غیر «من اندیشنده» هستند که در این صورت اگرچه قائم به من آگاه هستند، اما خود آن نیستند.

بنابراین با توجه به این تمایز، مسئله ذهن - بدن، در دو سطح قابل طرح است؛ یکی در سطح عقلانی و دیگری در سطح غیر آن. اما مشخص است که ارتباط میان ذهن و بدن، بیشتر در سطح تخیل و احساس مشهود است. برای مثال، می‌توان از ترس یا عشق نام برد که این حالات، ضمن اینکه غیرعقلانی و در سطح احساس و تخیل هستند، آثار آنها را می‌توان بر بدن مشاهده کرد؛ مانند زردی چهره که بر اثر ترس ایجاد می‌شود. بنابراین پاسخی مطلوب به مسئله ذهن - بدن

۳. تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر

در این بخش نحوه تقریر شایع مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر بیان خواهد شد؛ به گونه‌ای که مؤلفه‌های ویژه آن برجسته شود تا امکان مقایسه آن با تقریر دکارتی معلوم شود.

گفتنی است که با توجه به کثرت فیلسوفان ذهن و حجم بالای تحقیقات انجام گرفته، احتمالاً بسیاری از قضاوت‌های کلی در این مورد می‌توانند با مثال‌های نقضی روبه‌رو گردند. اما با این حال می‌توان ویژگی‌هایی را که بیشتر به چشم می‌آیند، مشاهده کرد و با اتکا به آنها تصویری هرچند اجمالی از مجموعه تحقیقاتی که ذیل عنوان فلسفه ذهن قرار گرفته‌اند را به دست آورد. روشن است که منظور نویسندگان نوشته حاضر از توضیحاتی که حول تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن ارائه می‌کنند، این نیست که لزوماً تمامی فیلسوفان ذهن به چنین تقریری پایبند بوده و در چنین ساختاری تفلسف کرده‌اند؛ اما می‌توان ادعا کرد این تقریر فی‌الجمله، تقریر هنجار و شایع مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن بوده و می‌توان آن را در تحقیقات بسیاری مشاهده کرد.

در ابتدا مناسب است به نقلی از جان سرل توجه کنیم. وی به تفاوت یافتن این مسئله در دوران معاصر با آنچه دکارت در ذهن داشت، تصریح می‌کند. او در این رابطه بیان می‌دارد:

درواقع ما با دو گونه پرسش روبه‌رو هستیم؛ یکی چگونه ممکن است یک امر فیزیکی بر روح من که امری غیر فیزیکی است، تأثیری داشته باشد؟ دیگر اینکه چگونه ممکن است رخدادهایی در روح من، بر جهان فیزیکی تأثیر بگذارند؟

در سده گذشته، بخش اول پرسش بالا به گونه‌ای تغییر کرد که به مذاق دکارت خوش نمی‌آید. در روایت جدید، پرسش این است که اصلاً چگونه ممکن است فرایندهای مغزی پدیدارهای ذهنی را ایجاد کند؟ چگونه ممکن است که ذهن، معلول مغز باشد؟ دکارت تصور نمی‌کرد که چنین چیزی ممکن باشد؛ زیرا براساس توضیح او، ذهن، وجودی به‌کل مستقل از مغز دارد (سرل، ۱۳۹۲، ص ۳۹).

او در این بخش از سخنان خود، به وضوح به فرق‌های تقریر جدید این مسئله و تقریر دکارت اشاره می‌کند. البته باید گفت فرق این دو نحوه تقریر چیز پنهانی نیست؛ اما نکته اینجاست که در میان مباحث فلسفه ذهن معاصر، می‌توان این ادعا را مشاهده کرد که این مسئله در زمان دکارت، با پیش فرض شروع می‌شود و لذا نحوه طرح دکارتی آن همراه با ایراد است. البته در پایان این مقاله این ادعا مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

او در نامه‌ای به مرسن می‌نویسد: «من به تو می‌گویم، بین خودمان باشد، که این شش تأمل، شامل اساس همه فیزیک من است؛ اما لطفاً این را به کسی نگو، چون آنهایی که پیرو/ارسطو هستند، ممکن است برای اثبات آن با مشکل مواجه شوند و...» (دکارت، ۱۹۹۱، ص ۱۷۳).

طبق این گفتار دکارت، تحقیقات او در باب نفس مبتنی بر آموزه‌های رایج دوران خود یعنی طبیعیات ارسطوییان نبوده؛ بلکه دکارت خود، نظام معرفتی جداگانه‌ای را تحقیق و پی‌ریزی کرده است. نه تنها مباحث نفس او با این نظام همخوانی کامل دارد؛ بلکه اساساً مباحث نفس در فلسفه دکارت، مقدم بر هر بحثی، از جمله طبیعیات او است؛ زیرا همان‌طور که گفته شد؛ اولین چیز یقینی، «من اندیشنده» است. بنابراین وجود هر چیز، از جمله بدن و امور طبیعی، متأخر از آن اثبات می‌شوند و به تبع پرداختن و تحقیق در باب آنها در قدم‌های بعدی سیر علمی دکارت قرار می‌گیرد. بنابراین اصول طبیعیاتی او نمی‌توانند علی‌القاعده ناقض اصول پایه فلسفی او درباره نفس باشند. فارغ از ارزیابی مسیر او، آنچه در تحقیق حاضر مهم است، استقلال تحلیل دکارت در دو حوزه نفس و طبیعیات است که البته این طبیعیات اوست که مبتنی بر مباحث نفس است و نه بالعکس.

بنابراین علاوه بر سه نکته پیش گفته، سه نکته دیگر نیز در تقریر دکارت مشهود است:

۱. عدم ابتناء مباحث نفس موردنظر او بر طبیعیات رایج زمان خود.
 ۲. طراحی نظام طبیعیاتی هماهنگ با مباحث نفس.
 ۳. تأخر نظام طبیعیاتی از مباحث نفس.
- در پایان می‌توان از ویژگی دیگری پرده برداشت که از طرح اولیه دکارت برای ورود به فلسفه، تحت عنوان اصل غیرقابل تشکیک وجود «من آگاه» قابل استنباط است. این ویژگی عبارت است از عدم اعتنا به فهم متعارف انسان. این امر از آنجا واضح می‌شود که دکارت، بدن و حتی اجسام محسوس و مبصر را نیز قابل تشکیک می‌داند، امری که در فهم متعارف، غیرقابل خدشه تلقی می‌شود.

با توجه به ویژگی‌های توضیح داده شده درباره اندیشه دکارت، موقعیت خاص مسئله ذهن - بدن در تفکر او را می‌توان به وضوح درک کرد. همچنین با توجه به توضیحات ارائه شده، روشن گردیده است که تغییر در هر کدام از ویژگی‌های یادشده، می‌تواند تقریر مسئله ذهن - بدن و موقعیت معرفتی آن را تغییر داده و آن را به سمت وسوی پاسخ‌هایی خاص سوق دهد.

حال به تقریر این مسئله از منظر فلسفه ذهن معاصر می‌پردازیم.

قابل مشاهده است: یکی با ویژگی‌های طبیعی و دیگری با ویژگی‌هایی منفی امور طبیعی. سؤال این است که این امور، چگونه از دل طبیعت به وجود آمده‌اند و چگونه با امور طبیعی در ارتباطند؟ اما باید توجه کرد که در فلسفه ذهن، این دو ساحت هنگام طرح مسئله، از حیث متافیزیکی مفروض نیستند؛ بلکه برای طرح مسئله، تنها به شهود عرفی و پیشافلسفی استناد می‌شود. به عبارت دیگر، اگر هنگام طرح مسئله به ظاهر از دو حیث حقایق صحبت می‌شود، این قصد وجود ندارد که حداقل تا پیش از به ثمر رسیدن کنکاش‌های لازم تحقق چنین تغایر سخنی‌ای در خارج ادعا گردد؛ بلکه تمام سخن این است که انسان در فهم اولیه و پیشافلسفی خود به ظاهر عالم را شامل بر این تقسیم دوگانه حقایق درک می‌کند. این فهم اولیه چه بسا خالی از حقیقت باشد و آغاز مسئله ذهن - بدن با اتکا به آن، این امکان را برای فیلسوفان ذهن فراهم می‌آورد که ضمن برخوردی جدی با این مسئله، آن را فارغ از پیش فرضی متافیزیکی همچون تحقق مجردات بررسی کنند. حال برخی از نظریه‌پردازان این عرصه وجود آن دو را پذیرفته و مانند دکارت، در تلاش برای تبیین نحوه ارتباط آن دو هستند (راینسون، ۲۰۲۰)؛ اما برخی دیگر به گونه‌ای سعی در رد آموزه دوگانه‌انگاری دکارتی دارند؛ به گونه‌ای که اساساً سؤال از نحوه ارتباط این دو ساحت، سالبه به انتفاء موضوع شود (همان).

بنابراین مسئله ذهن - بدن، سؤالی است درباره نحوه وجود امور ذهنی و نحوه تعامل آن با بدن. البته وجود این امور در دوره دکارتی، به نحو متافیزیکی پذیرفته شده بود؛ اما این مسئله در فلسفه ذهن، به نحو شهودی و پیشافلسفی مورد استناد قرار می‌گیرد؛ به طوری که حتی به نحو متافیزیکی می‌توان آن را انکار کرد!

بنابراین روشن شد که در فلسفه ذهن دو پیش فرض اساسی برای این مسئله مطرح است:

۱. اموری ذهنی را می‌یابیم که ویژگی منظر اول شخص داشته و فاقد ویژگی‌های مادی هستند. اعتقاد به این امور، شهودی و پیشافلسفی انگاشته می‌شود؛ به خلاف دکارت که با همین بیان، آنها را موجوداتی متافیزیکی می‌پندارد.

۲. اموری جسمانی داریم که به وسیله علوم طبیعی روز قابل تبیین هستند و وجود امور جسمانی مفروض است.

حال با توجه به این مفروضات، سؤال این است که امور ذهنی و آگاهانه، چه هویتی هستند و در صورت مادی نبودن چگونه از مادیات پدید آمده و با آنها تعامل علی دارند؟ بنابراین استقلال دو

همان طور که گفته شد و از سخنان سرل برمی‌آید، مسئله تحلیل چگونگی تعامل دو طرفه علی، مابین نفس آگاه و غیرممتد از طرفی و جسم ممتد و غیرآگاه از طرفی دیگر، به مسئله ذهن - بدن معروف شد. اما این نحوه طرح مسئله، مخصوص دوران دکارتی بود و امروزه صورت مسئله شایع در فلسفه ذهن با توجه به تاریخ پرفراز و نشیبی که طی کرده، تغییری جدی پیدا کرده است؛ چراکه در سؤال مطرح شده در زمان دکارت، پیش فرض مسئله این بود که دو امر متافیزیکی متفاوت، تحت عنوان‌های آگاهی و بدن، در انسان وجود دارد و ضمناً بین آنها تعامل علی وجود دارد، در نتیجه سؤال در نحوه ارتباط آنها بود؛ اما این پیش فرض‌ها مورد مناقشه جدی واقع شده و مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن، به گونه‌ای مطرح می‌شود که به ادعای فیلسوفان ذهن معاصر، نسبت به فرضیات مختلف، کاملاً بی‌طرف است.

این مسئله به دو گونه قابل طرح است؛ در گونه اول، مسئله را شبیه دکارت، از جانب آگاهی مطرح می‌کنند؛ اما در گونه دوم، از جانب بدن و اجسام.

گونه اول، این طور است که ما انسان‌ها، اموری مانند آگاهی، احساسات و غیره را موسوم به امور ذهنی می‌یابیم؛ این امور به وضوح، اموری هستند که ویژگی‌های مادی را بر نمی‌تابند؛ در عین حال طبق کشفیات علوم زیستی و روان‌شناختی، این امور، حاصل فعالیت دستگاه عصبی به خصوص مغز هستند. حال سؤال این است که این امور چگونه هویتی دارند؟ آیا همان گونه که می‌نمایند، واقعاً غیرمادی‌اند و یا اینکه چنین نیست؟ و در صورت نخست، چگونه از اموری مادی مانند مغز، چنین اموری نشئت گرفته است؟

گونه دوم به این صورت مطرح می‌شود که علوم طبیعی امروزه، تمامی عرصه‌های مادی را تبیین کرده و یا در صدد تبیین‌اند. اگرچه این کشفیات در برابر جهل انسان ناچیز است؛ اما همه این کشفیات، در عرصه طبیعت، قابل توصیف هستند. اما در این میان، به پدیده‌ای در متن طبیعت برمی‌خوریم که ویژگی‌هایی تقریباً ناپذیر با امور طبیعی دارند. این امور، در موجودات زیستی یافت می‌شوند و حاصل کار دستگاه عصبی آنهاست. اگرچه با مشاهده حسی این امور درک نمی‌شوند؛ اما ما انسان‌ها آنها را می‌یابیم؛ اموری هستند موسوم به امور ذهنی. حال سؤال این است که چگونه هویتی در طبیعت وجود دارند که از جنس آنها نبوده و در عین حال با آنها در ارتباطند؟

همان طور که مشاهده می‌شود، دو گونه طرح مسئله، در این امر مشترک پافشاری می‌کنند که دو گونه متافیزیکی در متن طبیعت

«ارتباط روانی - فیزیکی»، سعی در ارائه طرح‌واره‌ای برای تبیین‌پذیر کردن امور ذهنی در چارچوب فیزیکیالیسمی نوین دارد.

در آخرین بخش، می‌توان به تعهد این فیلسوفان به علوم تجربی و زبان، در تحلیل‌هایشان اشاره کرد. این نکته امری روشن و مورد تصدیق بسیاری بوده است (کایند، ۲۰۱۹، ص ۱). به‌عنوان مثالی در این باره کافی است به نظریه کریپیکی، در کتاب *ضرورت و نامگذاری* نگاهی بیندازیم که در آن کریپیکی، ضمن طرح یک نظریه در باب زبان، مکتب این‌همانی را مورد نقد قرار می‌دهد (کریپیکی، ۲۰۰۱، ص ۱۵۴). این رویکرد کریپیکی، به‌عنوان مشتی نمونه خروار حاکی از این‌گونه تعهد فیلسوفان ذهن به تحلیل‌های زبانی و نقش محوری فلسفه زبان در تلاش‌های فلسفی ایشان است.

همچنین همو، در پاسخ به کسانی که مدعی امکان کذب این‌همانی‌های شایع در علوم مانند این‌همانی آب و مولکول H_2O هستند، بیان می‌دارد که این امکان، امکان معرفتی است و نه امکان متافیزیکی؛ چراکه طبیعی است تا وقتی که نمی‌دانیم «علم» ساختار شیمیایی آب را مشخص کرده است، توهم چنین امکانی برای ما رخ می‌دهد (جمعی از مترجمان، ۱۳۹۳، ص ۶۳).

از این بیان نیز به‌عنوان مشتی از خروار، اتکای ویژه فیلسوفی مانند کریپیکی به «علم»، یعنی همان علوم تجربی رایج را مشاهده می‌کنیم؛ به‌گونه‌ای که فیلسوفان تحلیلی در این باب به او معترض نشده‌اند؛ چراکه شایسته است در این باب گفته شود که به چه دلیلی مدعای علوم تجربی، محدوده امکان و یا عدم امکان متافیزیکی را تعیین می‌کند؟ بنا بر بیانات مذکور، ویژگی‌های تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر را می‌توان این‌گونه برشمرد:

۱. پیش‌فرض تلقی شدن وجود امور جسمانی؛
۲. مشکوک بودن وجود امور ذهنی؛
۳. سعی در تبیین امور ذهنی براساس علوم طبیعی؛
۴. سعی در همراهی با علوم طبیعی و مفروض داشتن قواعد آن؛
۵. گرایش به تحلیل‌های زبانی برای حل و فصل مباحث فلسفی؛
۶. گرایش به عدم ارائه صورت‌بندی‌های خلاف فهم عرف.

۴. بررسی تطبیقی دو تقریر مذکور

پس از بیان تقریر مسئله ذهن - بدن از منظر دکارت و همچنین از منظر فیلسوفان ذهن معاصر و نیز برجسته کردن مؤلفه‌هایی که این دو تقریر با

ساحت ذهن و بدن، در دوران معاصر پذیرفته نشده و حداکثر به صورت سؤال باقی می‌ماند.

اگر ویژگی فوق‌الذکر در نحوه تقریر مسئله ذهن - بدن در فلسفه ذهن معاصر را یک ویژگی سلبی محسوب کنیم، باید گفت این مسئله در چارچوب مذکور، ویژگی‌های ایجابی نیز دارد؛ از جمله این ویژگی‌ها، گرایش به ماده‌انگاری یا فیزیکیالیسم است. در این باره نکاتی چند قابل طرح است.

برای فهم اصل گرایش فیلسوفان ذهن تأثیرگذار به فیزیکیالیسم، در عرصه پاسخ به مسئله ذهن - بدن، کافی است به طرح‌کنندگان اولیه مسئله ذهن - بدن، در فلسفه ذهن معاصر توجه کنیم.

فایگل در این زمینه پیش‌تاز بوده و ضمن صورت‌بندی موردنظر خود از این مسئله، طرح‌واره مکتب این‌همانی را ارائه می‌کند. شایان ذکر است که او از اعضای حلقه وین بود که این امر، خود، دلیل گرایش او و اتباعش را به فیزیکیالیسم روشن می‌کند.

همچنین به‌دنبال او، پلیس و اسمارت با کمی اختلاف، دنباله‌روی او در زمینه یافتن پاسخ برای این مسئله شدند و این‌همانی را پاسخ به این سؤال تلقی کردند.

همچنین می‌توان از رفتارگرایی نام برد که قبل از بروز و ظهور این‌همانی، به‌نحو افراطی‌تری به مبانی حلقه وین و فیزیکیالیسم گرایش داشتند.

جالب اینجاست که نقدکنندگان این‌همانی نیز، علی‌رغم مخالفت با مکتب این‌همانی، گرایش به فیزیکیالیسم در آنها مشهود است. نشانه این امر نیز به وجود آمدن مکتب کارکردگرایی است که پس از افول این‌همانی، فیزیکیالیسم را با صورت‌بندی دیگری مطرح کرد.

در سوی دیگر، فیلسوفان ذهنی وجود دارند که مخالف رویکرد فیزیکیالیستی هستند؛ اما باید گفت این گروه نیز از سیطره فیزیکیالیسم رهایی نداشته و تحلیل‌های خود را در بستر فیزیکیالیسم مطرح کرده‌اند.

در این باره گفتنی است که افرادی که در این عرصه، تبیین فیزیکیالیستی را نمی‌پذیرند، فقط به دلیل عدم تبیین‌پذیری و یا به عبارت دقیق‌تر، شکاف تبیینی موجود بین پدیده‌های ذهنی و فیزیکی است.

این رویکرد به این معناست که در صورتی که امکان تبیین فیزیکی از امور ذهنی وجود داشته باشد، ادعای فیزیکیالیسم پذیرفته است.

این امر تا آنجا پیش می‌رود که فردی مانند *نیگل* که خود به دلیل عدم تبیین‌پذیری، مخالف فیزیکیالیسم است؛ اما در مقاله

۲. امور جسمانی نزد دکارت در ابتدای امر مشکوک‌اند؛ اما نزد فیلسوفان ذهن معاصر، اموری غیرقابل تردید تلقی می‌شوند. همچنین فارغ از این دو تفاوت ناظر به اصل این تقسیم موجودات به دو سنخ حقایق، می‌توان فرق‌های بیشتری را درباره خود امور ذهنی مشاهده کرد:

۱. فیزیکی یا غیرفیزیکی بودن امور ذهنی، که نزد فیلسوفان ذهن معاصر مشکوک است، وابسته به تبیین‌پذیری یا عدم تبیین‌پذیری امور ذهنی توسط علوم طبیعی است. این در حالی است که نزد دکارت، ابتدا وجود امور ذهنی اثبات می‌شود، سپس غیرجسمانی بودن آنها و در نهایت غیرقابل تبیین بودن توسط علوم طبیعی اثبات می‌شود.

۲. وجود امور ذهنی و همچنین ویژگی‌های آن نزد دکارت، نفیاً و اثباتاً هیچ نیازی به امور طبیعی و علوم مربوط به آنها ندارد؛ اما نزد فیلسوفان ذهن معاصر، تحلیل امور ذهنی، اساساً با پذیرش وجود اجسام و همچنین در چارچوب قوانین حاکم بر جسمانیات، که توسط علوم طبیعی کشف شده است، انجام می‌شود. بنابراین چهار تفاوت رویکردی درباره امور ذهنی و امور جسمانی بیان شد؛ اما درباره امور جسمانی تفاوت‌هایی مستقل دیگری نیز قابل مشاهده است.

همان‌طور که ذکر شد، دکارت، اصول فلسفی خود را بر علوم طبیعی معاصر خود بنا نکرد؛ بلکه این اصول، مستقل و پیش از طبیعیات بنا شد و سپس این اصول فلسفی، خود، مبنای نظام طبیعیاتی دکارت را شکل داد. اما در فلسفه ذهن معاصر، نوعی تعهد نسبت به علوم طبیعی معاصر وجود دارد؛ به گونه‌ای که تحلیل‌های فلسفی، مبتنی بر همان نظام طبیعیاتی شکل گرفته است (گالاک، ۲۰۰۸، ص ۱۳۴-۱۴۶).

البته باید توجه داشت که تفاوت بین دو جریان، صرفاً در اتکا و عدم اتکا به نظام طبیعیاتی معاصر خود نیست؛ بلکه بحثی عمیق‌تر در کار است. در توضیح می‌گوییم، باید توجه داشت که وقتی دکارت دست به ابداع نظام طبیعیاتی جدید می‌زند؛ این نظام معرفتی، پشتیبانی اصول فلسفی را در پی دارد؛ چراکه از نظر او این اصول، یقینی‌ترین و اولین معرفت‌ها هستند. اما در نظام طبیعیاتی جدید، با توجه به گردش رویکردی که در روش تحقیق این علوم در دوره رنسانس رخ داد، اصول فلسفی، پشتیبان این علوم نیستند، بلکه مبانی فلسفی، سعی در هماهنگی با این علوم را دارند.

بنابراین توجه به دو امر، این اتکا به علوم طبیعی روز را به‌عنوان

مفروض داشتن آنها طرح شده‌اند، اینک وقت آن رسیده است که به مقایسه تطبیقی این دو تقریر که هدف اصلی مقاله حاضر است، بپردازیم. همان‌طور که ذکر شد، دکارت اساس فلسفه خود را با اتکا به پذیرش وجود «من آگاه و اندیشنده» پی‌ریزی می‌کند؛ به گونه‌ای که هر امر دیگری، حتی وجود اجسام و بدن را متأخر از آن و مبتنی بر آن اثبات می‌کند.

دقیقاً در همین مسئله، رویکرد شایع در فلسفه ذهن به گونه دیگری است. عمده فیلسوفان ذهن، اجسام و بدن را پذیرفته و سؤال خود را درباره اموری که به‌نحو پیشافلسفی، غیرجسمانی می‌نمایند، آغاز می‌کنند که آیا تبیین چنین مواردی با توسل به علوم طبیعی پذیرفته شده نزد آنان ممکن است، یا خیر؟

حال اگر چنین تبیینی غیرممکن بود، به ناچار باید اموری غیرجسمانی را بپذیرند؛ که البته در این صورت با مشکلی جدید روبه‌رو خواهند شد. در چنین فرضی فیلسوفان ذهن تازه باید با مسئله مورد دغدغه دکارتیان دست و پنجه نرم کنند. می‌توان همین امر را دلیل اکراه ایشان از پیمودن چنین مسیری دانست و به همین دلیل است که فیلسوفان ذهن عمدتاً سعی در ارائه تحلیلی فیزیکیالیستی از چنین مواردی دارند (کیم، ۲۰۰۴، ص ۱۲۹).

از طرفی گفته شد که بعضی از فیلسوفان ذهنی که به رویکرد غیرفیزیکیالیستی تعلق دارند نیز صرفاً به دلیل تبیین‌ناپذیری امور ذهنی به‌وسیله علوم طبیعی، آنها را ذهنی و غیرجسمانی برمی‌شمارند. این امر کاملاً به خلاف دکارت است؛ چراکه دکارت نه به دلیل تبیین‌ناپذیری طبیعی، بلکه به دلایل دیگری که مشهور است و پیشتر به آنها اشاره گشت، وجود «من اندیشنده» و یا به اصطلاح امروز، ذهن را می‌پذیرد؛ و اساساً او وجود اجسام و بدن را متأخر از ذهن اثبات می‌کند، بنابراین چگونه ممکن است دکارت تنها به دلیل ناتوانی علوم تجربی از تبیین چنین اموری، قائل به ذهنی بودن آنها گردد؟ نه تنها دکارت شناخت حقیقت چنین اموری را از تبیین‌ناپذیری آنها آغاز نمی‌کند؛ بلکه با استناد به دلایلی اثباتی، همچون نشان دادن مفارقت ماهوی امور ذهنی از امور جسمانی، به تبیین‌ناپذیری امور ذهنی به‌وسیله امور جسمانی و قواعد حاکم بر آن، رأی می‌دهد. بنابراین تا بدینجا در دو امر اساسی، اختلاف‌نظر کاملی میان مفروضات این دو جریان، در تقریر مسئله ذهن - بدن وجود دارد:

۱. در تقریر دکارت، «من اندیشنده» یا همان ذهن، یقینی‌ترین موجود

است؛ اما همین امر در نگاه فیلسوفان ذهن معاصر، مشکوک است.

نقطه ضعفی برای فلسفه ذهن معاصر نمایان می‌سازد:

۱. متأخر واقع شدن تحلیل‌های فلسفی از نظام طبیعیاتی روز، به‌گونه‌ای که نوعی هماهنگی مصنوعی برای یکپارچه کردن فلسفه و علوم طبیعی رخ می‌دهد.

۲. مهم‌تر از نکته قبلی اینکه بستری عقلی - فلسفی برای ساختمان طبیعیات جدید وجود ندارد؛ و این امر خود به گسست منطقی بیشتر بین تحلیل‌های فلسفی و علوم طبیعی روز می‌انجامد. نکته سومی که در تفاوت دو رویکرد برجسته است، سیطره داشتن فلسفه زبان و مباحث زبان‌شناختی در پیش‌فرض‌های طراحان معاصر مسئله است. از آنجاکه طرح این نکته شاید این‌گونه بنماید که ربط چندانی به تقریر مسئله ذهن - بدن نداشته باشد، کمی درباره آن توضیح می‌دهیم. باید گفت هنگامی که دکارت، در طرح نظام فلسفی خود، از شک شروع کرد، دغدغه او طرح‌ریزی روشی برای کشف واقعیت و سازوکار حقیقی جهان واقع بود؛ به‌گونه‌ای که ابتدا ذهن آگاه را اثبات کرد و به‌دنبال آن باقی اصول فلسفی و ازجمله اثبات اجسام و ویژگی‌های حاکم بر آنها را اثبات کرد؛ در نگاه وی این تلاش‌ها به لحاظ ارزش معرفتی در بالاترین سطح معارف بشری قرار داشت؛ اما در فلسفه ذهن معاصر، امر به‌نحوه دیگری در جریان است!

همان‌طور که در بخش ابتدایی مقاله بیان شد، به اقرار جان سرل، زبان، نقش فلسفه اولی را در فلسفه تحلیلی بازی می‌کرد؛ البته اگرچه این جایگاه در دوران بعد و معاصر به فلسفه ذهن داده شده است؛ اما همچنان می‌توان اثرگذاری زبان و تحلیل‌های آن را در فلسفه تحلیلی مشاهده کرد.

در این رویکرد، مسئله فلسفی، از ساحت کشف حقیقت، به بیان معضلی زبانی تنزل می‌یابد؛ حتی در جریان‌هایی که مسئله را زبانی نمی‌دانند، نهایتاً آن را معضل روان‌شناختی برای انسان در حوزه شناخت می‌دانند. می‌توان یکی از شواهد بر این معنا را همان تفکیک معارف با واژگان «science» و «knowledge» دانست. واژه اول ناظر به معرفت‌هایی است که درباره واقعیت بحث می‌کنند و دومی راجع به دانستی‌هایی که لزوماً به واقعیت ربطی ندارند، اما حاصل ذهن انسان می‌باشند.

بنابراین توضیحات می‌گوییم، بدن و اجسام از منظر بسیاری از این فیلسوفان، واقعیاتی انکارناپذیرند که قوانین حاکم بر آنها توسط علم یا «science» کشف و بیان می‌شود. اما امور ذهنی، اموری هستند که یا باید توسط همان علوم فیزیکی تبیین شوند و

بدین ترتیب از واقعیات محسوب شوند، و یا اینکه به‌نحوی این معضل زبانی یا معرفتی انسان را در این رابطه باید حل کنند؛ که البته این راه‌حل، یک راه‌حل زبانی یا معرفتی مربوط به روان انسان است و نه لزوماً امری واقعی و حقیقی!

در پایان به رویکردی روشی نیز در این جریان می‌توان اشاره کرد که از طرف دکارت، به رسمیت شناخته نمی‌شد و آن چیزی است تحت عنوان پیروی از عقل سلیم یا «common sense».

گرچه در تبیین این مفهوم، اختلاف‌نظرهایی قابل مشاهده است؛ اما فی‌الجمله می‌توان گفت که طبق این اصل روشی، فاصله‌گیری تحلیل‌های فلسفی از فهم متعارف انسان‌ها برتابیده نمی‌گردد؛ امری که چندان مورد اهمیت دکارت و دکارتیان نبود. دکارت وجود بدن را در ابتدای فلسفه مشکوک تلقی می‌کرد و این نگاه سرآغاز جریانی شد که می‌توان آن را تا صورت‌بندی ایده‌آلیسم عینی توسط هگل و اتباعش که در تضاد جدی با فهم متعارف انسان‌ها قرار داد پیگیری کرد (گوپر، ۲۰۲۱). در همین زمینه جالب توجه است که طی معروف‌ترین حملات بر ایده‌آلیسم در فلسفه تحلیلی که توسط مور انجام گرفته است، این رویکرد به خاطر تضادش با فهم متعارف و با اتکا به چنین دلیلی مطرود می‌گردد (استرول، ۲۰۰۰، ص ۹۵)!

حال در جمع‌بندی مطالب بیان‌شده در این بخش از مقاله، می‌توان این‌طور گفت که چهار نکته اساسی در پیش‌فرض‌های دو جریان وجود دارد که در تقریر مسئله ذهن - بدن تأثیرگذار بوده و به‌نحوی در پاسخ مسئله نیز تأثیر می‌گذارد:

۱. اولین نکته، در پیش‌فرض انگاشتن جسم، بدون دلیل، از سمت فیلسوفان ذهن معاصر و سؤال از وجود یا عدم امور ذهنی است؛ اما دکارت، وجود ذهن را با استدلال پذیرفته و سپس جسم را اثبات کرده و آنگاه از تعامل آنها پرسش به‌میان آورده است.

۲. دومین نکته در تفاوت رویکرد فیلسوفان مورد بحث نسبت به علوم طبیعی معاصر خود نهفته است. دکارت چنین اتکایی ندارد و خود، نظام طبیعیاتی مبتنی بر اصول فلسفی خود را طراحی می‌کند؛ اما فیلسوفان ذهن معاصر، اتکا به علوم طبیعی معاصر می‌کنند؛ درحالی‌که این علوم هیچ‌گونه زمینه و بستر عقلی - فلسفی ندارند و آنها اصول خود را با این علوم هماهنگ می‌کنند.

۳. یکه‌تازی تحلیلات زبانی را در پیش‌فرض‌های فیلسوفان ذهن مشاهده می‌کنیم؛ به‌گونه‌ای که این مسئله، نه به‌عنوان سؤالی از حقایق، بلکه به‌عنوان معضلی زبانی و یا دغدغه‌ای روانی و انسانی

نکته‌ای که قابل توجه است، دلیلی است که در پاسخ به چرایی ضرورت وجود قوا برای نفس اقامه می‌شود. دلیل مذکور بیان می‌دارد از آنجاکه نفس مجرد است و موجود مجرد با هیچ جسمی نمی‌تواند رابطه‌ی وضعی و مکانی برقرار کند و از طرفی به جز رابطه‌ی ایجابی و فاعلیت، هرگونه رابطه‌ی دیگری بین موجود مجرد و موجود جسمانی محال است؛ بنابراین نفس برای تدبیر و اثرگذاری بر بدن نیازمند قوایی است که خود، آنها را ایجاد کرده و توسط آنها بدن را تحت تدبیر خود درآورد (همان، ص ۱۵۳). روشن است که با طرح این مبحث، محذور ارتباط نفس مجرد و بدن مادی که مورد دغدغه فیلسوفان تحلیلی بوده و از آن تحت عنوان مسئله ذهن - بدن یاد می‌شود، مرتفع می‌شود؛ زیرا قوایی که مادی بوده و در بدن ایجاد می‌شوند، به دلیل مادی بودن، دارای وضع و مکان بوده و می‌توانند تأثیر و تأثر مادی با بدن برقرار کنند؛ از طرفی نفس که موجودی مجرد است، می‌تواند علاوه بر اینکه مبدأ امور مجرد است، مبدأ فاعلی و ایجابی امور مادی نیز باشد (همان، ص ۱۷۷). بنابراین نفس مجرد با نسبت فاعلیتی که با قوای مادی دارد، رابطه‌ی تسخیری با قوای مذکور برقرار کرده و بدین ترتیب قوا فاعل بالتسخیر شده و نفس مجرد مالک حقیقی این قوا و آثار آنها می‌شود؛ به گونه‌ای که گفته می‌شود نفس مجرد در حال تدبیر بدن است (همان، ص ۱۷۸-۱۷۹). با توجه به این نکات، طرح مسئله ذهن - بدن، آن گونه که در فلسفه ذهن معاصر مطرح است، سالبه به انتفاء موضوع می‌شود. همچنین شایان ذکر است که صدرالمآلهین که در میان فلاسفه اسلامی طرح ویژه‌ای را در حوزه مباحث نفس ارائه داده است، با وجود ایراد کردن اشکالاتی چند به مبحث قوای نفس، از اصل این طرح، بخصوص بحث طرح شده که مسئله ذهن - بدن را منحل می‌کند، دفاع می‌کند (همان، ص ۲۰۱۴). ضمن اینکه طرح ویژه او در باب قوای نفس، موسوم به مراتب نفس، به گونه‌ی دیگری خط بطلانی بر شیوه طرح مسئله ذهن - بدن می‌کشد؛ بدین صورت که بین مراتب تجردی و مادی نفس، مرزی نیست تا دچار ثنویت مطرح در فلسفه ذهن شویم و از نحوه ارتباط دو ساحت وجودی انسان پرسش به میان آوریم؛ بلکه مراتب نفس طیف واحدی را تشکیل می‌دهند که از یک سو، به بدن ختم می‌شوند و سوی دیگر، به بالاترین مرتبه تجردی انسان ختم می‌شوند (همان، ص ۳۰۸).

مطرح می‌شود و اما در حیطه اجسام، امر مورد بحث، واقعی و علمی تلقی می‌شود. این در حالی است که دکارت کاملاً سؤال خود را به گونه‌ای متافیزیکی و برای کشف از حقایق وجودی مطرح کرده و چنین تحقیقی را دنبال می‌کند.

۴. بحث آخر، مفهوم عقل سلیم است. می‌توان در میان فیلسوفان ذهن معاصر، به نوعی میل به عدم فاصله‌گیری از فهم متعارف را مشاهده کرد. اما دکارت و اتباع او به این امر توجهی نداشته و به همین دلیل از ارائه نظریه‌ای مخالف فهم متعارف، ابایی ندارند.

در پایان با توجه به نکات فوق الذکر و مجموع بیانات مقاله، به نظر می‌رسد آنچنان که ادعا می‌شود، تقریر فیلسوفان ذهن از مسئله ذهن - بدن خالی از پیش فرض آنهاست؛ اما به خلاف آنان، همت دکارت به این امر تعلق گرفته که اصول اولیه فلسفه خود را با شک در هر امری آغاز کرده و از این طریق به مسئله‌ای بدون هرگونه پیش فرض دست یابد.

حال روشن می‌شود که چگونه تقریر این مسئله، در نحوه پاسخ به آن تأثیر می‌گذارد. به دلیل نحوه تقریر ذکر شده که در بخش اول مقاله به نقل از جان سرل بیان شد و در این بخش نیز به تحلیل تطبیقی آن پرداختیم؛ امر از دو حال خارج نیست:

۱. یا باید ذهن به تبیین فیزیکی درآید.

۲. یا اینکه به دلیل تبیین ناپذیری، آن را غیرفیزیکی دانست؛ که

البته واقعی پنداشتن این امر نیز مورد مناقشه است.

اما با نحوه تقریر دکارت که از شک در مفروضات شروع کرده و پس از اثبات ذهن و تبیین ناپذیری طبیعی آن، به اثبات جسم و نظام حاکم بر آن می‌پردازد، پاسخ فقط به سمت وسوی تبیین رابطه تعاملی ذهن و بدن سوق پیدا می‌کند.

حال در این بخش مناسب است که در این زمینه اشاره‌ای اجمالی به فلسفه اسلامی داشته باشیم. در فلسفه اسلامی نیز پیش فرض‌هایی وجود دارد که با توجه به آنها طرح مسئله ذهن - بدن با تغییراتی جدی مواجه می‌شود. در توضیح می‌گوییم که در فلسفه اسلامی در بخش نفس‌شناسی، مبحثی تحت عنوان قوای نفس وجود دارد. اهمیت این مبحث تا آنجاست که اساساً یکی از ویژگی‌های نفس که آن را از هویت فلسفی دیگری به نام صورت متمایز می‌کند، این است که نفس به خلاف صورت، توسط قوایش مبدأ آثار خود است (عبودیت، ۱۳۹۲، ج ۳، ص ۱۵۱). در این میان

نتیجه‌گیری

منابع

- جمعی از مترجمان، ۱۳۹۳، *نظریه این‌همانی در فلسفه ذهن*، ترجمه و تحقیق، قم، پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- رضایی، مرتضی، ۱۳۹۵، «نیم‌نگاهی به مباحث فلسفه ذهن»، *معرفت*، ش ۲۲۱، ص ۳۱-۴۳.
- سرل، جان، ۱۳۹۲، *درآمدی کوتاه به ذهن*، ترجمه محمد یوسفی، چ سوم، تهران، نشر نی.
- طاهری، امیدرضا، ۱۳۹۶، «بررسی تطبیقی مسئله ذهن در اندیشه دکارت، ملاصدرا، لایب‌نیس و برخی رویکردهای رایج در علوم شناختی»، *حکمت صدرایی*، ش ۲، ص ۱۲۵-۱۳۷.
- عبودیت، عبدالرسول، ۱۳۹۲، *درآمدی به نظام حکمت صدرایی*، چ دوم، قم و تهران، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی* و سمت.
- نیویان، سیدباباذر و یارعلی کردفیروزجایی، ۱۳۹۲، «بررسی انتقادی نظریه این‌همانی ذهن و بدن در فلسفه ذهن»، *معرفت فلسفی*، ش ۴، ص ۹۵-۱۱۰.
- Beaney, Michael, 2013, "What is Analytic Philosophy?", in Beaney, Michael, *The Oxford Handbook of The History of Analytic Philosophy*, Oxford, Oxford University Press.
- Copleston, Frederick, 1994, *Philosophy of mind a contemporary introduction*, New York, Routledge.
- Descartes, Rene, 1901, "Meditations on first philosophy", Translated by John Veitch, <https://onlinebooks.library.upenn.edu/webbin/book/lookupid?key=olbp15736>.
- _____, 1991, *The philosophical writing of Descartes*, VI, Translated by John Cottingham, Robert Stoothoff, Dugald Murdoch, New York, Cambridge University Press.
- Glock, Hans-Johann and Javier Kalhat, 2018, "Linguistic turn", www.rep.routledge.com/articles/thematic/linguistic-turn/v-1, 1400/6/1.
- Glock, Hans-Johann, 2008, *What is Analytic Philosophy*, Cambridge, Cambridge University Press.
- Guyer, Paul and Rolf-Peter Horstmann, 2021, *Idealism*, <https://plato.stanford.edu/entries/Idealism>.
- Hatfield, Gary, 2018, *René Descartes*, <https://plato.stanford.edu/entries/descartes>.
- Heil, John, 2013, *A History of Philosophy Modern Philosophy: From Descartes to Leibniz*, New York, Doubleday.
- Kim, Jaegwon, 2004, "The Mind-Body Problem at Century's Turn", in Leiter, Brian, *The Future for Philosophy*, Oxford, Oxford University Press.
- Kind, Amy, 2019, *Philosophy of mind in The Twentieth and Twenty-First Century*, New York, Routledge.
- Kripke, Saul, 2001, *Naming and Necessity*, Cambridge and Massachusetts, Harvard University Press.
- McGinn, Colin, 1989, *Can We Solve the Mind-Body Problem*, *Mind New Series*, Oxford University Press.
- Nagel, Thomas, 1974, *What Is It Like To Be A Bat*, *The Philosophical Review*, Duke University Press.
- Robinson, Howard, 2020, *Dualism*, <https://plato.stanford.edu/entries/dualism>.
- Searle, John, 2004, *Mind: a brief introduction*, Oxford, Oxford University Press.
- Stroll, Avrum, 2000, *Twentieth-Century Analytic Philosophy*, New York, Columbia University Press.
- Van Gulick, Robert, 2018, *Consciousness*, <https://plato.stanford.edu/entries/Consciousness>.

۱. تقریر مسئله ذهن - بدن، از منظر دکارت، با تقریر آن از منظر فیلسوفان ذهن معاصر، متفاوت است.
۲. تفاوت تقریر این دو جریان به مفروضات آنها بازمی‌گردد.
۳. جسم و بدن از منظر دکارت، ابتدا به ساکن مشکوک است.
۴. جسم و بدن از منظر فیلسوفان ذهن معاصر، یقینی است.
۵. ذهن از منظر دکارت، یقینی‌ترین امر و غیرقابل تبیین طبیعی است.
۶. ذهن از منظر فیلسوفان ذهن معاصر، امکان تبیین‌پذیری طبیعی را دارد.
۷. نظام طبیعیاتی روز، مورد اتکای بی‌چون و چرای فیلسوفان ذهن معاصر است.
۸. دکارت، نظام طبیعیاتی هماهنگ با اصول فلسفی خود و مبتنی بر آنها را پی‌ریزی می‌کند.
۹. تحلیلات زبانی و گرایش به فیزیکیالیسم و علوم طبیعی، از امور قابل مشاهده در آرای فیلسوفان ذهن معاصر است.
۱۰. دکارت در تحلیلات خود، ابایی از فاصله‌گیری از فهم متعارف ندارد.
۱۱. فیلسوفان ذهن معاصر، به دلیل مفهوم عقل سلیم، ابای از فاصله‌گیری از فهم متعارف دارند.
۱۲. در فلسفه اسلامی با توجه به طرح بحث قوای نفس بین عموم فلاسفه و همچنین طرح بحث مراتب نفس از طرف صدرالمآلهین، مسئله ذهن - بدن به گونه طرح‌شده در فلسفه ذهن معاصر، سالبه به انتفاء موضوع است.